خاطره

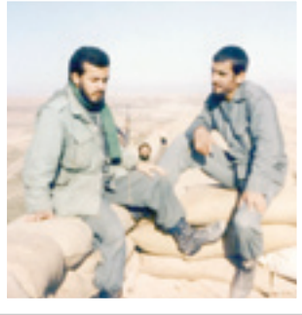

نگاهی به ساده‌زیستی زندگی شهید ترابیان و همسرش

خوشبختی در عین سادگی

ساده‌زیستی و کم بودن توقعات در شروع زندگی خیلی نکته مهمی است که بسیاری از ما آن را فراموش کرده‌ایم. زهرا شیخ‌بیگ، همسر شهید محمدحسن ترابیان از سادگی و زیبایی زندگی‌شان در اولین روزهای تشکیل خانواده می‌گوید.

ما آن زمان پنکه، کولر و ماشین لباسشویی نداشتیم ولی خوشبخت بودیم. یادم هست آن زمان ۲۰ هزار تومان برای جهیزیه‌ام پس‌اندازه کرده بودم و این را نمی‌دانستم که جهاز خمس ندارد. اول رفتم خمسش را دادم و بعد با ۱۶ هزار تومانی که برایم مانده بود، اثاث کمی گرفتیم و خانواده‌هایمان هم کمی کمک کردند. یک زندگی ساده را با وسایل خیلی کمی شروع کردیم. من و شهید خیلی وقت‌ها به هم می‌گفتیم آیا خوشبخت‌تر از ما هم در این دنیا وجود دارد؟

برای ما اینها سختی نبود. ما یک شیر آب وسط حیاط داشتیم که لباس‌هایمان را در زمستان و تابستان با آن می‌شستیم. شاید این مسائل سخت به نظر بیاید ولی واقعاً برایمان مهم نبود. بعد از ۱۱ ماه که از ازدواجمان می‌گذشت، مادر شهید در ۳۹ سالگی تصادف کردند و از دنیا رفتند. مادرشان خیلی مؤمن و انقلابی بودند و هرلحظه آمادگی شهادت فرزندشان را داشتند. من هم این آمادگی را داشتم و می‌دانستم ایشان بالاخره یک روز شهید می‌شود. مادر شهید نماز جمعه‌اش ترک نمی‌شد و خودشان به شهید ترابیان گفتند که پسر دومشان را به جبهه ببرد. پس از فوت مادرشان، وقتی آقای ترابیان از جبهه برگشت ۱۵ روز از تولد دخترمان و یک هفته از مرگ مادرشان می‌گذشت. برادر و خواهرهای آقای ترابیان هنوز کوچک بودند و آقای ترابیان بزرگ‌ترین فرزند خانواده بود. آقای ترابیان گفت بچه‌های مادرم چه می‌شوند؟ من به ایشان گفتم من از کارم استعفا می‌دهم و از بچه‌ها مراقبت می‌کنم. نمی‌شد هم کار کرد هم مسئولیت بچه‌ها را پذیرفت. من در سپاه مشغول به کار بودم و به خاطر شرایط زندگی‌ام استعفا دادم و مراقب بچه‌ها شدم. بدون لحظه‌ای فکر یا تعلل تمام این کارها را با عشق و اعتقاد انجام می‌دادم.

من هیچ وقت ننشستم بگویم این چه کارهایی بود که کردم چون تمامش با عشق و علاقه بود. وقتی به شهید ترابیان نگاه می‌کردم انگار ایشان در هر مرحله از زندگی‌اش یا کتاب خوانده یا فیلم دیده بود. خیلی قشنگ زندگی را مدیریت می‌کرد. هنگامی که این جوان ۲۴ ساله از جبهه می‌آمد اول به دیدن مادرش می‌رفت و من هم می‌گفتم شما وظیفه‌تان را انجام دادید.اینها برایمان ارزش بود. بعد از فوت مادرشان، زمانی که از جبهه برمی‌گشت، اول به حرم حضرت معصومه(س) می‌رفت. بعد سر مزار مادرشان حاضر می‌شد سپس به دیدن پدرشان می‌رفت و بعد به خانه می‌آمد.

گذری بر زندگی شهید محمدحسن ترابیان در گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید

ازدواج من و حاج حسن وصلت ۲ رزمنده بود

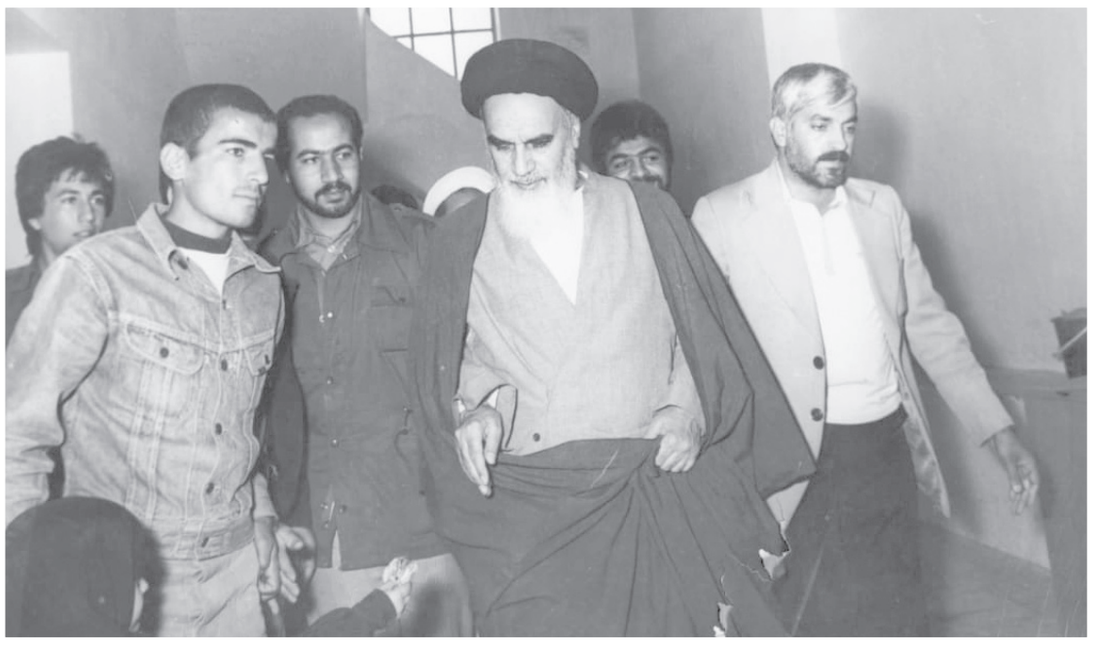

شهید ترابیان نفر سمت چپ در کنار امام خمینی (ره)

احمد محمدتبریزی

شهید محمدحسن ترابیان از فرماندهان بزرگ لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) است که در سال ۱۳۶۴ در جریان عملیات والفجر ۸، درحالی که سمت جانشین معاونت طرح عملیات لشکر ۲۷ را بر عهده داشت، به شهادت رسید. شهید ترابیان پیش از شهادت در عملیات‌های زیادی حضور پیدا کرده و از نیروهای اعزامی به لبنان نیز بود. شهید ترابیان در سال ۱۳۶۱ با زهرا شیخ‌بیگ ازدواج می‌کند که از سه سال زندگی مشترکشان دو فرزند پسر و دختر به یادگار می‌ماند. همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» گذری بر سال‌های نه چندان دور کرده و از روزهای بودن با شهید و خاطرات شیرین گذشته می‌گوید.

آشنایی شما و شهید ترابیان چگونه اتفاق افتاد و منجر به وصلت شد؟

ما در سال ۱۳۶۱ از طرف خانواده‌هایمان با هم آشنا شدیم. من و شهید هر دو متولد ۱۳۳۷ بودیم و ایشان ۹ ماه از من بزرگ‌تر بود. یک روز مادر ایشان به حرم حضرت معصومه(س) رفته و به حضرت متوسل شده بودند تا همسری که شرایط جبهه و جنگ را بپذیرد برای پسرشان پیدا کنند. همان روز یکی از دوستانم در حرم بوده و مادر شهید خیلی اتفاقی به او می‌گوید شما از دخترهای بسیجی که دیپلمش را هم گرفته باشد کسی را سراغ ندارید؟ دوستم هم می‌گوید: چرا سراغ دارم و بعد به سراغ من می‌آید. آن دوست شرایط آقای ترابیان را برایم تعریف کرد و گفت که ایشان الان در جبهه حضور دارد و اگر شما قبول می‌کنید بعداً برای خواستگاری بیایند. حالا خودم همیشه دوست داشتم با یک جانباز ازدواج کنم ولی قبول کردم که ایشان برای خواستگاری بیایند و وقتی که آمدند من قبول کردم.

من برای ازدواج با ایشان صددرصد به خدا توکل کردم. ما یک جلسه درباره خانواده‌ها، مبانی اعتقادی، جبهه و جنگ صحبت کردیم. بعد از آن ایشان برای تحقیقات به کرمان رفت و این پروسه کمی طول کشید. من برای تحصیل از کرمان به قم آمده بودم و در این شهر ساکن بودم. بعد ایشان مادرشان را فرستادند که یک جلسه دیگر با هم صحبت کنیم. دفعه دوم بیشتر درباره مراسم عقد و عروسی صحبت کردیم و آقای ترابیان گفتند هیچ مراسمی نداشته باشیم. من اعتقادم این بود که یک مراسم داشته باشیم و فقط خانواده شهدای روستایمان را دعوت کنیم. وقتی به ایشان خواسته‌ام را گفتم، آقای ترابیان گفتند: من الان در جبهه هستم و پسرعمه‌ام شهید شده و اگر عمه‌ام من را در لباس دامادی ببیند برایش خیلی سخت خواهد بود، چون ما هم سن و سال و دوست بودیم و اگر می‌شود مراسم نداشته باشیم. گرفتن مراسم برای من هم خیلی مهم نبود و آن زمان دغدغه‌مان عروسی و جشن و لباسی عروسی نبود. من حتی خرید عروسی نداشتم و فقط یک روز با اصرار شهید ترابیان بیرون رفتیم و اطراف حرم حضرت معصومه(س) یک جفت دمپایی گرفتم. آقای ترابیان اصرار داشت که چیزهای بیشتری بگیرم که من قبول نکردم.

شهید ترابیان را در همان جلسه‌های اول خواستگاری چطور دیدید؟

من قبل از ازدواج خواب همسر آینده‌ام را دیده بودم که بسیار به شهید ترابیان شبیه بود. حتی با خدا عهد بسته بودم که همسر آینده‌ام را به خاطر ظاهر انتخاب نکنم. بعد از اینکه صحبت‌هایم را با شهید ترابیان کردم فقط یک نگاه به ایشان انداختم تا ببینم ایشان همان شخصی است که در خواب دیده‌ام و دیدم که دقیقاً همان شخص است. در خوابم آن شخص نامش دو اسمی بود و وقتی از مادر شهید نام آقای ترابیان را پرسیدم و ایشان گفتند که نامشان محمدحسن است، بیشتر برایم مسجل شد که شهید ترابیان همان شخصی است که در خواب دیده بودم.

شما چه سالی وارد سپاه شدید؟

من از سال ۱۳۵۹ کارم را در سپاه شروع کردم. جنگ شروع شده بودم و برای مأموریت به مهاباد رفتم. دو ماه مهاباد بودم، بعد به پیرانشهر رفتم. شهر تازه پاکسازی شده بود و ما در دی ماه رفتیم مدرسه‌ها را بازگشایی کردیم. خوشبختانه توانستیم مدارس را تا آخر مرداد ادامه دهیم که جبران چند ماه اول سال برای بچه‌ها شد. خانم‌های دیگری از شهرهای مختلف هم آنجا بودند و توانستیم در آن شرایط سخت سال تحصیلی را تمام کنیم.

شهید ترابیان از اینکه شما در سپاه فعالیت داشتید خوشحال بودند؟

بله، خیلی کارم را دوست داشتند. وقتی که می‌خواستم استعفا بدهم ایشان بیشتر از من ناراحت بود و اصلاً دلش نمی‌خواست من جایگاهم را از دست بدهم. من سال ۱۳۶۲ استعفا دادم. پنج بچه در خانه بود که مسئولیت‌شان با من بود. خدا هم در این مسیر خیلی کمکمان می‌کرد. اوایل ازدواجمان وقتی ایشان می‌خواست به جبهه برود من خیلی ناراحت و مضطرب می‌شدم و می‌ترسیدم برایشان اتفاقی بیفتد. اما اصلاً جلوی شهید واکنشی نشان نمی‌دادم، در اتاق گریه می‌کردم و بعد بیرون می‌آمدم و سعی می‌کردم ایشان متوجه نشود. یک بار به خاطر همین نگرانی‌ام قرآن را باز کردم و این آیه آمد که او را بگذار در صندوق و بینداز در رود نیل ما خودمان نگهدارش هستیم. خواندن همین آیه بسیار باعث آرامشم شد.

پس یعنی اصلاً پیش نیامده بود بخواهید با جبهه رفتن ایشان مخالفت کنید؟

وقتی که در جلسه اول خواستگاری با شهید ترابیان صحبت می‌کردم گفتم خدا من را نبخشد اگر بخواهم به شما بگویم به جبهه نروید و اگر یک روز تحت تأثیر احساساتم چنین چیزی گفتم شما اهمیت ندهید. من هم هیچ‌گاه چنین چیزی را به ایشان نگفتم. با این وجود نگرانی و دلتنگی خیلی به سراغم می‌آمد. گاهی اگر خواهر شهید حرف آقای ترابیان را می‌زد، می‌گفتم حرفش را نزنید دلم ضعف رفت. رابطه ما خیلی عاطفی و شهید در قلبم نشسته بود. گاهی که دیر به خانه می‌آمد، من یکی از لباس‌هایش را نشسته نگه می‌داشتم و آن را بو می‌کردم. بعد از شهادتشان آن لباس را نگه داشتم که دیگر دختر شهید آن را به تن کرد.

زمانی که شهید ترابیان به خواستگاری‌تان آمدند چه موقعیتی در سپاه داشتند؟

ایشان هیچ‌وقت از موقعیتش در سپاه حرفی به من نزد. من بعد از شهادتشان فهمیدم معاون طرح و عملیات بوده است. خودم هم اول زندگی به ایشان گفته بودم از جبهه و کارهای حساستان به من نگویید تا من ناخودآگاه پیش کسی آن را بازگو نکنم و به جنگ لطمه نزنم. تا زمان شهادت ایشان من هیچ وقت یادداشت‌هایشان را نگاه نکردم. پس از شهادتشان به شهید مهتدی گفتم کوله‌پشتی شهید ترابیان پر از مدارک است، شما این کوله را باز کنید هر چیزی را که مربوط به جنگ است، بردارید و هر چیزی که به جنگ ربطی ندارد را به ما بدهید.

شهید ترابیان در خانه چطور شخصیتی داشتند؟

خیلی آرام نبودند و کلاً آقای ترابیان از بچگی پرجنب و جوش بودند. خودش می‌گفت من همیشه از پشت بام به کوچه می‌رفتم. اما بعد که بزرگ‌تر می‌شود آنقدر سنگین و متین رفتار می‌کند که همسایگانشان می‌گفتند از متانت آقای ترابیان رویمان نمی‌شود حتی به ایشان سلام کنیم. شهید ترابیان صله رحم را خیلی رعایت می‌کردند. هرچند وقت یک بار تمام فامیل را دعوت می‌کرد برای ناهار به خانه‌مان بیایند. اگر یک فامیل دور هم در روستاهای قم داشتند حتماً بهشان سر می‌زدند. اگر هرجای ایران فامیلی داشتند حتماً برای دیدنشان می‌رفتند. به دیدن همرزمان جانبازشان می‌رفتند. به ویژه وقتی به کرمان می‌رفتیم حتماً به شهر میبد سر می‌زدیم و شهید ترابیان به ملاقات یکی از دوستان قطع نخاعی‌اش می‌رفت. به خانواده شهدا حتماً سر می‌زد. نمازهای شهید ترابیان برایم خیلی جالب بود. نمازهای ایشان فوق‌العاده زیبا بود. هر کسی کنارش بود مجذوب نماز خواندنش می‌شد. وقتی خودم برای اولین بار نمازشان را دیدم همینطور مجذوب نمازشان شدم. رکوع و سجده‌های طولانی و ذکرهای زیبایی را در نمازش می‌خواند. تمام چیزهایی را که امام در رساله‌اش مستحب می‌دانست، در نمازش انجام می‌داد.

بعد از شهادتشان یکی از همرزمانشان خاطره آخرین نماز شهید را برایم تعریف کرد که چقدر زیبا بوده است. گفت ایشان روز جمعه به حمام آمد، غسل جمعه کرد و به نماز ایستاد. لحظه‌ای که ایشان به نماز ایستاد همه بچه‌ها زیر گریه زدند و بلند بلند گریه می‌کردند و گفتند انگار حسن پیش خدا رفته است. آن روز نمازش را خیلی زیباتر از همیشه خوانده بود. روز بعدش دیگر حاج حسن شهید شد.

وقتی خبر شهادت را شنیدید چه واکنشی نشان دادید؟

شبی که حاج حسن شهید شد من خوابم نمی‌برد. من همیشه عادت داشتم زود بخوابم ولی آن شب تا یک و نیم شب بیدار و مضطرب بودم. درست در همان ساعتی که من خوابم برده بود، حاج‌حسن هم به شهادت می‌رسند. شب که می‌خواستم بخوابم نگران بودم فردا صبح نمازم قضا شود اما زودتر از هر روز بیدار شدم، نمازم را خواندم و کارهای خانه را انجام دادم. کارها را که انجام می‌دادم پیش خودم فکر می‌کردم قرار است مهمان‌های زیادی به خانه‌مان بیایند. روز یک‌شنبه با خواهر شهید صحبت کردم و گفتم تمام کارهای خانه را کرده‌ام و منتظر یک خبر هستم. خواهرشوهرم هم گفت من امروز به تشییع شهدا رفته بودم و خیلی گریه کردم و حالم بد است.

فردایش دیدم همسر شهید مدق به خانه‌مان زنگ زد و کمی صحبت کردیم. یک ساعت بعد دیدم آقای صالحی زنگ زد و احوالپرسی کرد و متوجه شد ما هنوز از چیزی خبر نداریم. همیشه آقای صالحی خبر شهادت بچه‌ها را می‌داد و من مدام پیش از آن در ذهنم مرور می‌کردم که انگار قرار است اتفاقاتی بیفتد. چیزی نگذشت که همسر شهید همت و شهید باکری به خانه‌مان آمدند و حالشان خیلی بد بود. چون شهید ترابیان هر زمان که از جبهه می‌آمد به خانه‌شان سر می‌زد. من وقتی دیدم حالشان بد است گفتم بگویید چه شده و آنها هم گفتند ما از چیزی خبر نداریم.

فردا صبح همسر شهید همت به من گفت خواب حاج همت را دیده که شهید گفته چرا به خانم ترابیان نمی‌گویید حسن پیش ما آمده است. این را که گفت انگار سطل آب سرد روی سرم ریختند. پسر هفت ماهه‌ام را در بغلم می‌فشردم و راه می‌رفتم و آرام و قرار نداشتم. من سه‌شنبه صبح این خبر را شنیدم تا شنبه پیکر شهید را ندیدم. پیکر به مشهد رفته و دور حرم چرخیده بود. شهید ترابیان از مکه که آمده بود من گفتم باید مشهد برویم. ایشان هم گفت می‌رویم. دفعه آخر گفت اگر برگشتم با هم به مشهد می‌رویم. ایشان برنگشت و ظاهراً پیکر با مجروحان به مشهد می‌رود. آقای یکتا تعریف می‌کرد پیکر شهید ترابیان آخرین پیکری بوده که از حرم بیرون آمده است. خیلی به مشهد و امام رضا(ع) علاقه داشت.

> خیلی آرام نبودند و کلاً آقای ترابیان از بچگی پرجنب و جوش بودند. خودش می‌گفت من همیشه از پشت بام به کوچه می‌رفتم. اما بعد که بزرگ‌تر می‌شود آنقدر سنگین و متین رفتار می‌کند که همسایگانشان می‌گفتند از متانت آقای ترابیان رویمان نمی‌شود حتی به ایشان سلام کنیم. شهید ترابیان صله رحم را خیلی رعایت می‌کردند. هرچند وقت یک بار تمام فامیل را دعوت می‌کرد که برای ناهار به خانه‌مان بیایند

> وقتی که در جلسه اول خواستگاری با شهید ترابیان صحبت می‌کردم، گفتم خدا من را نبخشد اگر بخواهم به شما بگویم به جبهه نروید و اگر یک روز تحت تأثیر احساساتم چنین چیزی گفتم شما اهمیت ندهید. من هم هیچ‌گاه چنین چیزی را به ایشان نگفتم. با این وجود نگرانی و دلتنگی خیلی به سراغم می‌آمد. گاهی اگر خواهر شهید حرف آقای ترابیان را می‌زد، می‌گفتم حرفش را نزنید دلم ضعف رفت

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۹۲

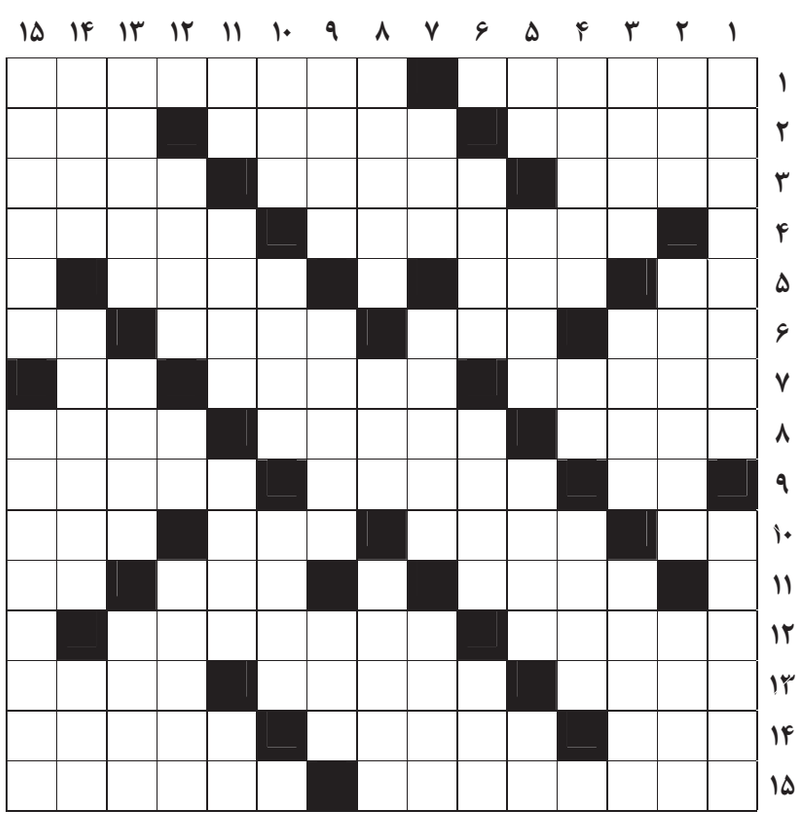

از راست به چپ

■ ۱- نویسنده آوای وحش- روزنه جلوی دوربین عکاسی ■ ۲- داروهای کم‌خطرتر از شیمیایی- بهره هوشی- زبان مردم تایلند ■ ۳- خواب را لذت‌بخش می‌کند- فکر یا احساس تردیدآمیز و آزاردهنده- مرد بی زن ■ ۴- از سازهای قدیمی موسیقی- دگمه تکرار در تلفن ■ ۵- دندان ناپایدار- جدید آذری- هیلاری کلینتون و باراک اوباما خالق آن هستند ■ ۶- رها و آزاد- آرایش- عنوان مسیحیان در عهد ساسانی- دویدن ■ ۷- قوز؛ کمان- بانوی پرآوازه شعر فارسی با سروده‌های اندرزگونه- از نت‌ها ■ ۸- شلوار- تنگه بین سیسیل و خاک اصلی ایتالیا- نماهنگ ■ ۹- خطایی در تنیس- عظیم‌الجثه- آهنگی در موسیقی ایرانی ■ ۱۰- ماه سرد- آلیاژ مس و نیکل- قرعه- ضربه فنی در کشتی ■ ۱۱- رشد دادن- حرکت هوا- ننگ میان تهی ■ ۱۲- زخم آب کشیده- نوعی تفنگ قدیمی ■ ۱۳- رنگ خاکستری سیر- ضبط صوت قابل حمل- لقب امپراتوران آلمان ■ ۱۴- چین و شکن- نوعی حریر رنگی- قطعه‌ای موسیقی برای یک یا دو ساز ■ ۱۵- شیرینی سوغات کرمانشاه- امتیازی در ورزش کاراته

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از هر چیز پاره‌پاره و تکه‌تکه است- تحت تأثیر گفته‌های دیگران است ■ ۲- از حروف انگلیسی- از صنایع دستی رایج اصفهان- نوعی خاک رس ■ ۳- خط عبور فرهنگستان- علم نجوم- سدی در مصر ■ ۴- فینال- مروارید- نورانی ■ ۵- نوعی ویتامین- میوه مناطق گرمسیری- نویسنده ایلیاد- پسوند خریدار ■ ۶- شهر مارکوپولو- جنس تاج دندان- میهن ■ ۷- حیوان نجیب- پوشینه فرهنگستان- مدرسه عالی ■ ۸- نماد جدایی- جاده قطار- فیلم دسیکا ■ ۹- آحاد- تنظیم موتور خودرو- تیراندازی کردن ■ ۱۰- ناامید- جولانگاه کشتی‌ها- چوپان ■ ۱۱- سنبل کوهی- زنجبیل شامی- دوچرخه‌سوار می‌زند- پسوند شباهت ■ ۱۲- سرمایه مدعی- کوچک- روز گذشته ■ ۱۳- همسایه آلمان- زمین مسطح اطراف کوه- کتاب زولا ■ ۱۴- حرف سوم از الفبای یونانی- چین ملی- بازیکن هم‌تیمی ■ ۱۵- وسیله‌ای در موتور خودرو- ابزاری برای باز و بسته کردن پیچ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷		۴						
		۶				۲	۱	۴
			۵		۸			
	۱			۸	۷			
						۳	۸	
۳	۵			۱				
۴		۲					۳	
						۱	۹	۷
			۹		۵			

جدول کلمات متقاطع
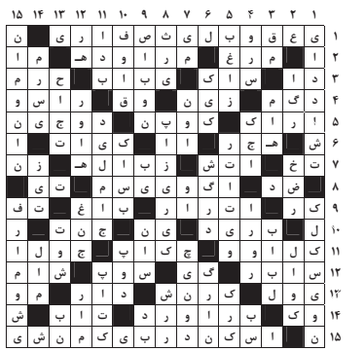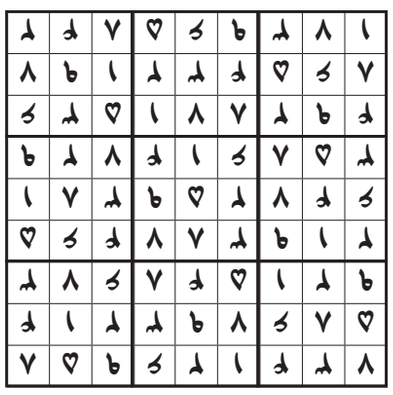
پاسخ جدول شماره ۶۲۹۱